



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



دكتور زمان ستانيزی

۲۰۲۰/۱۲/۰۶

افغانستان؛ فدرالیزم یا کانفدرالیزم؟

فدرالیزم

جوامع بشری باید در گستره تاریخ از تجارب سیاسی همدیگر بیاموزد، در غیر آن تکرار تجارب ناگوار و تلخ سیر حرکتشان را به نابودی سوق می‌دهد. متأسفانه مسایل افغانستان اکثریت اوقات در سایه شعارهای سیاسی مطرح می‌شود، تا در روشنی نظریات علوم سیاسی استوار بر اصول علمی و تجارب عینی جهان معاصر.

نظریات و تیوری‌های علوم سیاسی بر اساس فرضیه‌های واقعیت‌بینانه، تجارب قابل تطبیق و تکرار، استنتاج تحقیقی و استنباط منطقی استوار است و هدف از آن‌ها تأیید نظریات علمی متداول، تنویر افکار سیاستمداران، روشنگری مسیر ملت به سوی صلاح و فلاح برای بهبود شرایط جامعه است.

در سال‌های اخیر مساله تغییر نظام تشکیلات سیاسی در افغانستان به حیث راه حلی برای برطرف کردن مشکلات کشور پیشنهاد شده است. در این سال‌ها آنگاه که از تغییر نظام تشکیلاتی در افغانستان صحبت به میان می‌آید معمولاً از نظام فدرالی ایالات متحده آمریکا به‌طور نمونه نام می‌برند. بدون آنکه به تفاوت‌های نوعی نظام‌های فدرالی، شرایط اولیه تطبیق و تاریخچه تحول و تکامل آن که بیانگر راز موفقیت آن است از دیدگاه علمی توجه شود. این نوشته کوششی است در تلافی این نقیصه.

نظام برحال افغانستان مثل اکثریت قاطع نظام‌های معاصر دنیا یک تشکیل متمرکز است. مؤثریت نظام متمرکز برای استقرار سیاسی، پیشرفت متوازن اقتصادی، و رشد و تکامل اجتماعی خصوصاً در کشورهای با ساختار اجتماعی سنتی ضروری پنداشته می‌شود. برای تغییر نظام تشکیلاتی در افغانستان دو بدیل موجود است.

۱ - نظام فدرالی یا تقسیم قدرت اداری در داخل کشور

۲ - نظام کانفدرالی یعنی تشریک قدرت با کشورهای همجوار

نویسنده این مقاله هر دو نوع این نظام‌ها را به طور اجمالی شناسایی می‌کند و معیارهایی را برای امکانات ایجاد احتمالی آنها مشخص می‌سازد تا دیده شود که کدام تجربه سیاسی جهان معاصر در افغانستان قابلیت تطبیق دارد و کدام آن عواقب وخیم بار می‌آورد.

نظام فدرالی

اصطلاح فدرالی به حکومت‌هایی اطلاق می‌شود که در آن مسوولیت اجرای بیشتر امور داخلی به تشکیلات ایالتی یا ولایتی منتقل می‌گردد و حکومت مرکزی عمدتاً انسجام و مسوولیت سیاست خارجی و امور دفاعی را به دوش می‌گیرد. نظام‌های فدرالی دارای قوانین اساسی واحد و اداره‌های مرکزی مقتدر می‌باشند. و نظر به ساختار اجتماعی هویت‌های اولیه (نژاد، زبان، مذهب)، سطح رشد شعور سیاسی و تاریخچه تکامل تشکیلاتی آن به دو بخش تقسیم می‌شوند:

د پانو شمیره: له ۱ تره

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

الف – فدرالیزم اداری

ب – فدرالیزم هویت‌محوری

الف – فدرالیزم اداری

نظام‌های فدرالی اداری نسبتن موفق در جوامع نوین‌د مستعمرات اروپایی به وجود آمده‌اند، جایی‌که شهرنشینان اروپایی به‌طور منفردانه در مستعمرات قاره‌های اشغال‌شده اقامت و سکونت اختیار کرده‌اند، نه به شکل مهاجرت‌های اقلیمی و دسته‌جمعی قبایل و اقوام نژادی که گروهی مهاجرت می‌کنند و گروهی اختیار مسکن می‌کنند.

مستعمره و استعمار از ریشه اعمار یا تعمیر گرفته شده که مفهوم مثبتی را افاده می‌کرد و به مناطقی روی هم‌رفته بی‌جمیعت یا کم‌نفوس اطلاق می‌شد که از راه مسکن‌گزینی مناطق نوین‌د را مستعمر و آباد می‌کردند. معنی کلمه مستعمره بعدها، در دوره استعمار سیاسی و اقتصادی و اشغال سرزمین‌های پرجمیعت در آسیا و آفریقا و قاره‌های کم‌جمیعت در امریکا و استرالیا از طرف اروپایان صبغه و رنگ منفی گرفت. خاصتن اینکه در نتیجه اشغال و استعمار اروپاییان در سرزمین‌های کم‌نفوس قاره‌های امریکا و استرالیا مردم بومی آن جوامع از قدرت، زندگی یا از هر دو محروم شده‌اند و سرزمین‌های آن‌ها از طرف دولت‌های اروپایی اشغال و از طرف شهرنشینان شهرهای مزدحم اروپایی به شکل مختلط و آمیخته با هم متوطن گردیدند.

بنابراین هویت‌های اولیه به تدریج اهمیت خود را از دست دادند و مردم ناگزیر به هویت‌های کشوری و مملکتی گرایش پیدا کردند. به همین سبب نظام‌های فدرالی اداری در این کشورها از موفق‌ترین نظام‌های فدرالی‌اند؛ مثلن در ایالات متحده امریکا، مکزیکو، کانادا، وینزویلا، برازیل، آرژنتاین و استرالیا.

ب- فدرالیزم هویت‌محوری

در فدرالیزم هویت‌محوری تعریف و شناخت دقیق اصطلاح «هویت» از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی مهم است. جامعه‌شناسان هویت‌ها را به نام هویت‌های اولیه و هویت‌های اکتسابی تقسیم‌بندی می‌کنند. در جوامع اسلامی هویت‌های اولیه را هویت خون و خاک می‌نامند که انسان‌ها یا ذاتن (در خون) یا در زادگاه (در خاک) آن‌ها را به ارث می‌برند، مثلن نژاد، زبان، و مذهب. اما هویت‌های اکتسابی چون هویت ملی یا مملکتی مربوط به شرایط زمان و تصادف مکان بوده و تا حدی به انتخاب شخص مربوط می‌شود.

در نظام فدرالی هویت‌محوری سیاست کشور بیشتر بر محور هویت‌های اولیه نژاد، زبان یا مذهب می‌چرخد تا بر محور هویت ملی. کوشش‌ها برای تشکیل نظام فدرالی در جوامع استعمارنشده حتی با سطح تکامل سیاسی پیشرفته و توانمندی اقتصاد بلند چندان موفق نبوده‌اند؛ زیرا در آن‌ها رقابت‌های هویتی پابرجامانده و گرایش مردم به هویت‌های اولیه بیشتر است تا به هویت ملی/ مملکتی/ کشوری. این روند و روش، همکاری مثبت بین اعضای فدرالی را کم می‌کند و باعث رخنه در تشکیلات دولت می‌شود، تمامیت ارضی، هویت ملی و استقرار سیاسی را به مخاطره می‌اندازد و احتمال تجزیه را بالا می‌برد. مانند هویت سکاتلندی در انگلستان، کتلون و بسک در اسپانیا، فلاندر در بلجیم، پروتستانت و کاتولیک در ایرلند شمالی، هویت فرانسوی زبانان کویبک در کانادا، چیچنیا در روسیه، آسام در هند، روسی در استونیا، موویستها در نیپال، کرواتا در بوسنیا هرزگوینا، کردها در عراق... تنها چهار کشور در دنیا یعنی سوییس، اتریش، آلمان و لزومن تا اکنون امارات متحده عرب از این امر مستثنا مانده‌اند.

در جوامعی که هویت ملی هویت‌های اولیه را کاملن زیر سایه خود قرار داده نتواند ایجاد نظام فدرالی هویت‌محوری همواره ناکام گردیده اکثریت قاطع این کشورها دیر یا زود از هم پاشیده‌اند. مانند کشورهای یوگوسلاویا، چکوسلواکیا، پاکستان-بنگلادیش، مالیزیا-سنگاپور، سودان، روندا، ... ناکامی نظام‌های فدرالی هویت‌محوری در کشورهای عقب‌مانده وقایع دردناک، خون‌ریزی‌های شرمناک، خشونت و نفرت قوم‌ستیزی را در قبایل داشته‌اند.

د پانوی شمیره: له ۲ تره

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پټه له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بنې پازوالې د لیکوال په غاړه ده، هيله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولی

بر اساس تجارب سیاسی و شناخت ساختار جامعه افغانستان تشکیل نظام فدرالی برای افغانستان بنا بر دلایل ذیل تجویز نمی‌شود:

اول - شرایط نامساعد برای ایجاد فدرالیسم اداری: جامعه امریکا بر هویت‌های محلی استوار نیست؛ بل هویت ملی و مملکتی بر همه احوال مردم مسلط است. یک امریکایی کلیفورنیا و نیویارک یا فلوریدا از هم متفاوت شناخته نمی‌شوند، یعنی یک امریکایی در هر ایالت امریکایی است، چون کلیفورنیای بودن و فلوریدایی بودن به سکونت شخص اشاره می‌کند نه به هویت او. در حالی‌که هویت‌های اولیه قومی، نژادی و زبانی جامعه افغانستان علایم متمایز آن‌هاست. یک افغان می‌تواند همزمان افغان و اوزبیک، یا افغان و هزاره، یا افغان و پشتون باشد چون کتله‌های بزرگ مردم با هویت‌های اولیه در مناطق خاص کشور متمرکز شده‌اند. از طرف دیگر حملات پیوسته و بی‌هم بر بیکر هویت ملی از طرف مدعیان تصاحب فرهنگ هویت ملی را تحت شعاع هویت‌های اولیه نژادی، زبانی، مذهبی، محلی و منطقی قرار داده که بر وخامت بیشتر اوضاع افزوده.

دوم- فقدان تجارب سیاسی لازم: جامعه امریکا تجربیات سرد و گرم روزگار سیاسی پیرامون نظام تشکیلاتی را پشت سر گذاشته تا توانسته نظام فدرالی اداری پایدار کنونی را ایجاد کند. ایالات متحده امریکا بین سال‌های ۱۷۷۶-۱۷۸۱ یک اتحادیه دفاعی علیه بریتانیا بود، بین سال‌های ۱۷۸۱-۱۷۸۹ یک کانفدراسیون بود، در سال ۱۸۶۱ بخش جنوبی آن به اثر تفوق‌گرایی نژادی و مداخله خارجی از راه تجزیه دوباره به شکل یک کانفدراسیون عرض اندام کرد که منجر به جنگ داخلی شد. از سال ۱۸۶۵ به این طرف یک نظام فدرالی اداری شده است. همین تاریخ دراز تجربیات سیاسی امریکا نشان‌دهنده تکامل تدریجی ذهنیت امریکایی و نظام سیاسی این کشور است که خود بیانگر راز موفقیت آن است.

ولی کشور افغانستان از تأسیس تا امروز یک نظام متمرکز بوده و جز این هیچ نوع تجربه با نظام تشکیلاتی دیگر را ندارد. آزمودن چنین تجربه در جامعه جنگ‌زده و بدون استقرار قماری است که مردم افغانستان ناملایم‌های آن را تحمل کرده نمی‌توانند.

سوم- ناتوانی در مقابل تهدیدات خارجی: سطح آگاهی اجتماعی و شعور سیاسی مردم افغانستان آن‌قدر بالا نیست که از تجزیه و متلاشی شدن کشور در یک نظام فدرالی جلوگیری کند، و نه کشور از نگاه اقتصادی، سیاسی و نظامی آن قدر توانمند است که جلو مداخلات صریح یا پوشیده کشورهای مداخله‌گر را گرفته بتوانند. رخنه کردن میان تفاوت‌های مردم افغانستان برای بیگانگان در نظام فدرالی آسانتر می‌شود، نه دشوارتر.

چهارم- عدم رشد شعور سیاسی: تشکیل نظام فدرالی اداری مستلزم سطح تحول اجتماعی و سیاسی بالاتر از آن است که افغانستان امروزی دارد. سطح رشد شعور سیاسی در افغانستان یا خیلی پایین است و یا مثل رندا و سودان بر محورهای حساسیت‌های ضدیت و تنفر اقتشار متفاوت کشور می‌چرخد. اگر با چنین ذهنیت‌های نظام فدرالی در افغانستان تشکیل می‌شود، بیشتر اسباب پراکندگی است تا دلیل انسجام.

ولی اگر سیاسیون افغانستان به ایجاد نظام فدرالی هویت‌محوری مبادرت بورزند، که به گمان اغلب قدم اول برای تجزیه کشور خواهد بود، وقوع اثرات ناگوار آن بدین گونه پیش‌بینی می‌شود:

اول- آسیب به استقرار سیاسی: ساختار سیاسی افغانستان بیشتر به رندا، سودان، سومال، نایجیریا، کانگو، ایریتریا، اوزبیکستان و پاکستان... می‌ماند تا به امریکا و آلمان. رندای که توتسیها بیش از هفتصد هزار هوتی را قتل عام کردند و سودانی که مسیحیون در جنوب منطقه خود را از مسلمانان شمال جدا کردند و اکنون به قتل و قتل‌همدیگر پرداخته‌اند، یا صدها هزار هندو و مسلمان که در تجزیه هند و پاکستان کشته شدند، ده‌ها هزار بنگالی که در تجزیه پاکستان غربی و بنگلهدیش کشته شدند، صدها هزار مسلمان بوسنیا، ده‌ها هزار کاتولیک‌های کرواتی و اورتودکسهای سربایی و... همه قربانی چنین بازی‌های سیاسی شدند.

وضع سیاسی افغانستان به مراتب وخیم‌تر از این کشورهاست و در هر سرحدش کشور مداخله‌گری در کمین نشسته تا آتش نفاق را شعله‌ورتر سازد، خشونت تجزیه احتمالی آن به مراتب شدیدتر، مرگبارتر و خونبارتر خواهد بود.

دوم- خسارات جبران‌ناپذیر اقتصادی: از نگاه اقتصادی همچنان فدرالیسم هویت‌محوری باعث ایجاد دیوارهای می‌شود که توامیت و انسجام امور و تشریک منابع طبیعی میان اعضای فدرالیسم را ضعیف می‌سازد، هم از نگاه

تقاضا و عرضه و هم از نگاه بازاریابی. به طور مثال در یک افغانستان فدرالی ممکن ننگرها و کندهار و بلخ حاضر باشند برای بازاریابی محصولات عمده‌شان چون نارنج، انار و خربوزه دست باز داشته باشند، ولی ممکن لوگر، شبرغان و هلمند بیشتر علاقمند باشند تا مس، گاز طبیعی و یورانیم مناطق خود را در بازارهای بین‌المللی در مقابل اسعار خارجی تبادل کنند. وضع مناطقی که منابع طبیعی محدود یا اقلیم خشک دارند بیشتر در رکود اقتصادی می‌مانند. پس هیچ ثمره رفاه مردمی از نظام فدرالی هویت‌محوری متصور نیست. و اگر کار به تجزیه کشور برسد اوضاع از این هم وخیم‌تر می‌شود؛ زیرا هم در رقابت سیاسی منطقه و جهان، کشورهای کوچک‌تر بعد از تجزیه برازندگی خود را از دست می‌دهند، و هم از نگاه اقتصادی عقب‌تر می‌مانند؛ زیرا منابع طبیعی قلمرو کوچک‌ترشان تکافوی احتیاجات‌شان را نمی‌کند.

از اینجاست که در جهان سوم فدرالیسم هویت‌محوری نتایج مثمر و مفید به جا نگذاشته. در چنین شرایط برانگیختن احساسات مردم از روی شعارهای سیاسی و تبعیض‌آمیز هم جرم سیاسی است و هم جرم اخلاقی. عملی کردن پیشنهاد برای تغییر نظام یک کشور در بهترین شرایط صلح امر نهایت دشوار است، چه رسد به حالت بحرانی و جنگ‌زده افغانستان که در آن استقرار صلح ممکن به نظر نمی‌رسد.

نظام کانفدرالی

کانفدرالیسم یا نظام کانفدراسیون آن است که چند کشور مستقل برای منافع مشترک همدیگر باهم داخل یک پیمان شوند و با هویت مملکتی، حاکمیت سیاسی و قانون سیاسی مستقل روش‌های سیاسی و اقتصادی خود را هم جهت سازند.

کانفدراسیون‌ها به سبب نداشتن اداره مقتدر مرکزی و ضعف انسجام امور دوام و پایداری زیاد ندارند، مگر آنکه از سطح کانفدراسیون به تدریج و محتاطانه به سوی نظام فدرالی قدم بگذارند. این روش و روند مستلزم استقامت و پایداری مداوم است تا از تجربیات پروسه هماهنگ‌سازی و هم‌جهت‌سازی بیاموزند و ناسازگاری‌ها را از میان بردارند.

کانفدراسیون‌های ایالات متحده آمریکا در سال ۱۷۸۹، سوییس در سال ۱۸۴۸ و آلمان در سال ۱۸۶۶ به نظام‌های فدرالی تبدیل شدند و از نگاه تشکیلات دولتی از موفق‌ترین نظام‌های دنیا به شمار می‌روند. اتحادیه اروپا همین نمونه اتحاد تدریجی را روی دست گرفته که بعد از معاهده روم در سال ۱۹۵۸ بازار مشترک اروپا را تشکیل دادند و در سال ۱۹۹۳ به کانفدراسیون اتحادیه اروپا ارتقا کرد.

کشورهای استعمارگر غرب به سبب تعصبات سنتی و هم به خاطر منافع استثماری خود به هیچ صورت حاضر نیستند کشورهای جهان سوم به‌خصوص کشورهای اسلامی دارنده کانفدراسیون‌های قوی و مؤثر اقتصادی باشند. اروپایی‌ها از عدم رشد شعور سیاسی جوامع اسلامی استفاده کرده، آن‌ها را ضعیف و متلاشی‌نگه می‌دارند تا از منابع طبیعی‌شان بهره بیشتر ببرند. به همین سبب همه کوشش‌ها در این راه به ناکامی انجامیده:

از پان‌اسلامیزم سید جمال‌الدین افغانی تا اخوانیزم معاصر، از پان‌تورانیسم دوره انحطاط ترکیه عثمانی تا فدراسیون جمهوریت‌های متحده عرب جمال ناصر با عضویت مصر، سوریه، عراق و یمن، تا تجدد سوسیالیسم عرب قذافی و تشکیل فدراسیون مصر، سودان، لیبیا و کوشش بعدی آن برای اتحاد لیبیا، تونس و الجزایر و کوشش‌های ملک فیروزخان نون؛ صدر اعظم پاکستان در ۱۹۵۸ برای تشکیل فدراسیون بین افغانستان، پاکستان و ایران... همه از بین رفتند.

کانفدراسیون افغانستان، پاکستان و ایران به سبب تاریخ و فرهنگ مشترک، مجاورت جغرافیایی، منابع طبیعی و ثروت‌های بشری فراوان امکان موفقیت بیشتر داشت که به نفع هر سه کشور بود. احتمالاً هم به همین سبب ابرقدرت‌های متخاصم این کوشش را در نطفه از میان بردند.

متأسفانه تحلیل‌گران تحولات اوضاع سیاسی سال‌های بعد از جنگ اروپایی دوم را در این سه کشور از دیدگاه جهان‌بینی گسترده بررسی نمی‌کنند. مثلاً سقوط حکومت محمد مصدق در ایران در ۱۹۵۳ یک امر مستثنا پنداشته می‌شود، حال آنکه با تغییر غیر متوقعه حکومت شاه محمود خان در افغانستان صرف دو هفته بعد از سقوط مصدق و از میان بردن حکومت ملک فیروزخان نون در پاکستان در ۱۹۵۸ که هر کدام این‌ها به نحوی کودتاهای از

بیرون رهبری شده بودند با هم ارتباط کامل داشتند. در هر سه کشور حکومت‌های آزادی‌خواه و مردمی از بین برده شد، در هر سه کشور نظامیان یا روی صحنه یا عقب پرده زمام امور را در دست گرفتند، در هر سه کشور انگیزه تشکیل کاندفدراسیون در نطفه خفه شد و در عوض هر سه کشور در پیمان‌های نظامی سیاسی مرتبط به و اشنگتن یا مسکو و ادار به عضویت شدند که در نتیجه ایران و پاکستان شامل پیمان سنتو شدند و افغانستان در دام و دامن مسکو افتاد و به این صورت با از بین رفتن محوریت منطقوی این کشورها اقمار دیگران گردیدند.

تشکیل یک پیمان اقتصادی بین افغانستان، پاکستان، ایران و احتمالن تاجیکستان در قدم اول، ارتقا به کاندفدراسیون منطقوی در قدم دوم، و هم فدراسیون قدرتمندتر در مرحله نهایی بهترین راه نجات از بحران‌های سیاسی و اقتصادی این کشورهاست. ولی ایجاد یک کاندفدراسیون موفق مستلزم رشد روحیه مثبت، شعور سیاسی بلند، و آگاهی و جهان‌بینی گسترده در سطح مردمی است تا این راه با تعقل و سنجش پیموده شود.

تشکیل کاندفدراسیون منطقوی برای کشورهای عضو هم چالش‌ها را ایجاد می‌کند و هم امکانات فواید زیادی را وعده می‌دهد. چالش‌های عمده همانا مداخلات غرض‌آلود بیگانگان و دسایس استخبارات استعمارگر استعمار غرب خواهد بود که اذهان مردم این کشورها را در مقابل یکدیگر زهر آگین نگه می‌دارند. مسایل اقتصادی از قبیل عدم توازن در ثروت‌های طبیعی و بشری و تشریک آن در حیطه قراردادهای داخل کاندفدراسیون که مستوجب تصمیم‌گیری‌های اصولی و اساسی‌اند چالش دوم خواهد بود. مشکل سوم عیار ساختن روحیه مثبت برای همگون ساختن یا اقلن همجهت ساختن ذهنیت‌های مردم یکدیگر خواهد بود به‌خصوص اینکه هر تفاوت را اختلاف نیندارند و در رفع و دفع مشکلات تصامیم وقابوی هوشمندانه اتخاذ کنند. مشکلاتی که می‌توانند از آغاز دامنگیر ایجاد کاندفدراسیون شود مهار کردن ذهنیت‌های فرار از مرکز است که می‌توانند چنین پیمان را قبل از تشکیل آن از هم متلاشی سازد: مثلاً ذهنیت نژادپرستی، تفوق‌گرایی و خودمرکزپنداری در ایران، ذهنیت اسارت در منجلاب هویت هندی در پاکستان، توانمندی برای رهایی از ذهنیت سایه استعمار فرهنگی روسی در تاجیکستان و ذهنیت حساسیت‌های تار و تفرقه نژادی، زبانی، قبیلوی و منطقوی در افغانستان.

ایجاد چنین کاندفدراسیون ایران را از انزوای شیعه - سنی و از تجرد تعذیرات غرب نجات می‌دهد، تشویش نابرابری پاکستان در مقابل هند و رقابت فرهنگی با هند رفع می‌شود و تاجیکستان از تجرد فرهنگی میان کشورهای عمدتن ترکستانی آزاد می‌شود. بدیهی است که بیشترین منفعت تشکیل چنین کاندفدراسیون نصیب افغانستان خواهد شد؛ زیرا در قدم اول مداخلات همسایگان در قرینه جنگ‌های نیابتی خاتمه می‌یابد و مردم به دور هویت ملی خود گرد می‌آیند. قدرت و توانمندی بیشتر حکومت و مردم به‌خصوص نسل جوان کشور عوض کشت و خون در جبهات جنگ عطف برنامه‌های اقتصادی برای بهبود کشور می‌گردد که ملت ستم‌دیده و جنگ‌زده افغانستان بیشتر از چهل سال آرزوی آن را به دل می‌پروراند.

هیچ مشکل افغانستان بدون پایان دادن به حالت بحرانی جنگ حل نمی‌شود. جنگ‌های افغانستان هم صبغه ابرقدرتی دارد، همه رنگ نیابتی دارند و هم ریشه‌های نفاق داخلی. پیشنهاد ایجاد نظام فدرالی به همه این مشکلات می‌افزاید و هیچ مشکل افغانستان را حل نمی‌کند در مقابل ایجا نظام کاندفدرالی انگیزه‌های دامن زدن جنگ‌های نیابتی را از میان می‌برد، و با معافیت تعذیرات اقتصادی چون تعرفه‌های گمرکی افغانستان را شامل بازار مشترک تجارت آزاد و گسترده می‌سازد که رفاه و امنیت مردم را تضمین می‌کند.

پس اگر راه حل مشکلات برای افغانستان و منطقه پیشنهاد می‌شود، مؤثرترین راه تشکیل کاندفدراسیون منطقوی است. ولی چون این کوشش را شصت سال قبل ناکام ساخته‌اند، در کوشش دوباره برای ایجاد چنین اتحادیه کاندفدرالی بین افغانستان، پاکستان، ایران و احتمالن تاجیکستان باید با سنجش و تدبیر بهتر و با از خودگذری و جهان‌بینی گسترده‌تر به امید فرادهای صلح در منطقه و در افغانستان متحد قدم گذاشت.

با تشکر از راه مدنیت؛